

روزنامه جوان

نظری بر زندگی‌نامه خودگفته «ملاحسنی» برای او که هر گز سلاح بر زمین ننهاد

■ محمد رضا کائینی



زننده یاد حجت الاسلام و المسلمین غلامرضا حسنی در عداد چهره‌های اسطوره‌ای و کم مانند تاریخ انقلاب اسلامی است و از

حیات خویش هدف امواج سهمگین ترور شخصیت قرار گرفت! اثری که هم‌ایک به شما معرفی می‌شود، خاطرات آن روحانی رزم آور است که توسط عبدالرحیم اباذری اخذ و تدوین شده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی، آن را منتشر کرده است. ناشر در دیپاچه این اثر و در باب محتوای آن چنین آورده است: «حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ غلامرضا حسنی، معروف به ملاحسنی، یکی از روحانیون مبارز در آذربایجان است. زندگی‌نامه، فعالیت‌ها و مبارزات وی بخشی از تاریخ انقلاب اسلامی در آذربایجان را تشکیل می‌دهد، به طوری که انقلاب اسلامی در این خطه بدون نام و یاد ملاحسنی، معنا و مفهوم نخواهد داشت. او از آغاز دوران بلوغ تا به امروز که حدود ۶۰ سال است، یک روز هم غیرمسلم نبوده است! در زمان اشغال آذربایجان توسط ایادی حزب دموکرات و توده، به جنگ با آنان برخاست، در ایام رژیم ستمشاهی پهلوی با مزدوران شاه و ساواک درگیر شد و با زندان، شکنجه، اهان‌ت، تحقیر، توبیخ و تمسخر، قدیمی به عقب‌ننشست و محکم و استوار با امام خمینی و آرمان‌های او همگام و هم‌نوا شد. آقای حسنی در خطه آذربایجان، شخصیت منحصر به فردی شد. او از اوایل دهه ۴۰، نماز جمعه را در زادگاه خود اقامه کرد و در پوشش این مراسم عبادی، مبارزات سیاسی- انقلابی خود را سازماندهی و عمق بخشید. پس از پیروزی انقلاب، استان آذربایجان و کردستان را که مورد تاخت و تاز گروه‌هایی چون



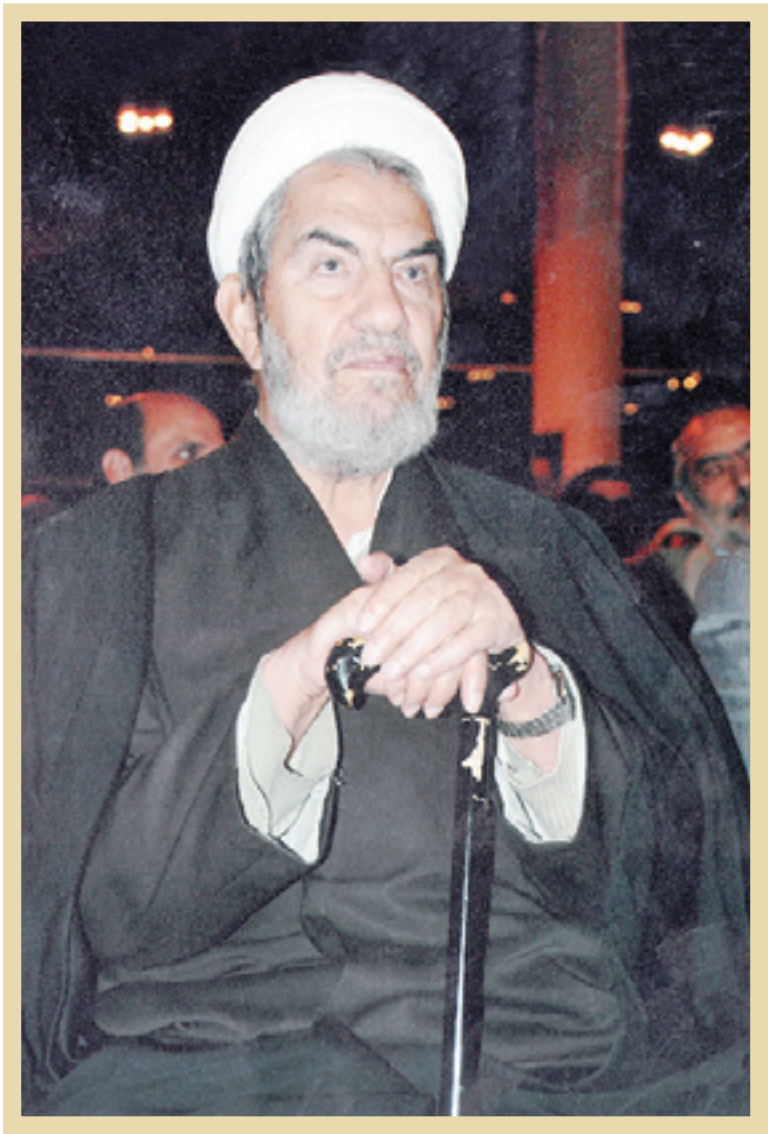
زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین غلامرضا حسنی در دوران دفاع مقدس

حزب دموکرات، کومله و خلق مسلمان قرار گرفته بود، نجات داد. او با بسیج مردم ضد تجزیه‌طلبان، یک تنه در برابر همه آنها ایستاد و به همین سبب، مورد حقد و کینه دشمن واقع شد و چند بار نیز ترور گردید، اما ز همه آنها جان سالم به در برد! دشمن که از وی دست بردار نبود، در یک اقدام هماهنگ و جدی و از طریق روزنامه‌های زنجیرهای به ترور شخصیت او دست زد، تا جایی که در شبکه اینترنت، یک سایت ویژه به این امر اختصاص داد! از این جهات خاطرات و مبارزات ملاحسنی را در نوع خود، بقی می‌توان در سطح ایران بی‌نظیر یا حداقل کم‌نظیر توصیف کرد. مرکز اسناد انقلاب اسلامی بنا به رسالت تاریخی خود به ضبط، تدوین و انتشار بخشی از خاطرات و مبارزات این روحانی سلحشور و خستگی‌ناپذیر پرداخته است. این مجموعه طی ۲۰ ساعت مصاحبه انجام پذیرفت که پس از حذف سؤالات، زواید، تکرارها و بازنویسی و در نهایت مطالعه و تصحیح و تکمیل و کنترل نهایی توسط آقای حسنی، در پنج فصل و به این ترتیب تنظیم و تدوین شد: فصل اول، دوران کودکی و تحصیلات / فصل دوم، با به پای انقلاب / فصل سوم، بارقه امید/ فصل چهارم، جنگ‌های مسلحانه با اشرا ر و ضدانقلاب/ فصل پنجم، فعالیت‌های پس از انقلاب.

البته آن‌چه در این فصول تقدیم خوانندگان می‌شود، تنها زوایای محدودی از ابعاد وسیع خاطرات و مبارزات این روحانی مجاهد در عرصه‌های گوناگون است و مرکز اسناد انقلاب اسلامی بر این عقیده است که بسیاری از ابعاد مبارزاتی و دفاعی او به خاطر گذشت زمان و اشتغال روزمره و رخداد‌های دیگر به دست فراموشی سپرده شده است و بدین علت، از مسلمین، نزدیکان، اطرافیان دلسوز ایشان و به خصوص از مردم شهر ارومیه درخواست دارد، در جهت تکمیل خاطرات و مبارزات وی و تاریخ انقلاب اسلامی این خطه، اطلاعات، پیشنهادت، خاطرات و اسناد و مدارک خود را در اختیار این مرکز قرار دهند...»

تاریخ

تاریخ ۸۸۴۹۸۴۳۷



«زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین غلامرضا حسنی

در آیین‌ه روایت همسر» در گفت‌وشنود با عفت عربلوی

جنگ روانی روزنامه‌های زنجیره‌ای

را به هیچ می‌گرفت!

■ **معصومه مخرمی**

بار دیگر سالروز رحلت مجاهد نامور، زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ غلامرضا حسنی فرا رسید. از این روی در تبیین و نکوداشت کارنامه آن بزرگ در دفاع از نظام اسلامی و رهبری معظم آن با نوا عفت عربلوی همسری وی ِپه گفت‌وگو نشستیم. امید آنکه عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

نحوه آشنایی و ازدواج‌تان با زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین غلامرضا حسنی چگونه بود؟

من از دوران کودکی و نوجوانی، همراه با مادر بزرگم در جلسات مذهبی شرکت می‌کردم. از همان مقطع، علاقه زیادی به مساجد و علما داشتم. وقتی بزرگ‌تر شدم، با جلسات قرآن محله آشنا شدم و هر هفته برای یادگیری قرآن به این مجالس می‌رفتم. در آن روزها دو یا سه جلسه قرآن در خانه مادر شهید امینی و یک جلسه نیز در منزل ما برگزار می‌شد. مهر ۱۳۷۵ (بعد از گذشت همسر دوم حاج آقا حسنی، ایشان از طریق دفترشان به جلسات قرآنی سپرده بودند همسری را به ایشان معرفی کنند! چند نفر را معرفی کرده بودند، اما شرایط آنها مناسب نبود، لذا نهایتاً مرا معرفی کردند. من بعد از ۹ سال زندگی با همسر اولم فرزندی نداشتم، به همین دلیل شرایط من بهتر از گزینه‌های دیگر بود. ابتدا دخترشان «لیلا خانم» به دیدنم آمد و گفت: «همسر دوم آقا مرحوم شدند و من همسر اولشان به علت کپولت سن، قادر به اداره امور خانواده نیستمند.» خانه حاج‌آقا در واقع دفتر کار ایشان هم محسوب می‌شد و پر رفت و آمد بود. فردا صبح حاج‌آقا همراه با محافظانش به خانه ما آمدند. آنها جلوی در منتظر ماندند و ایشان وارد خانه شدند. تا آن زمان، حاج‌آقا را نزدیک ندیده بودم. مهیوت چهره ایشان شدم! صلابت و جسارتش مرا مجذوب خودش کرد. با هم صحبت کردیم. حاج

خانم، همه کارها بر عهده من بود. علاوه بر همسر، منشی و پرستار ایشان نیز نبودم. البته اگر من می‌خواستم، این امکان وجود داشت که چند نفر در

بر این باور بودند که دولت خاتمی، دولت افساددات بود نه اصلاحات! در نماز جمعه و سخنرانی‌هایشان با انتقاد از عملکرد دولت می گفتند: «شمار روی شاه را سفید کردید! ضرب‌هایی که با شعار آزادی به کشور و اعتقادات جوانان زدید، جبران ناپذیر است.» به دلیل صراحت بیانی که داشتند، از سوی روزنامه‌های اصلاح‌طلب مورد حمله شدید قرار می‌گرفتند

آقا گفتند: «من ۱۲ فرزند دارم، ۱۰ فرزندم ازدواج کرده‌اند و تنها دو فرزند ذکور، به سن‌های ۱۰ و ۱۲ ساله دارم.» در همان جلسه دو نفر از فرزندان‌شان به نام‌های آقا روح‌الله از همسر اولشان «آبا» و دختر بزرگشان معصومه خانم هم بودند، بعدها گفتند: «به دو دلیل شما را به همسری خود انتخاب کردم، اولاً: فرزند ی ندارید که دغدغه فکری درباره او داشته باشید. ثانیاً: جوان هستید و بهتر از هر کسی می‌توانید در اداره امور خانه و دفتر به من کمک کنید.» در آینده نیز همواره تأکید می‌کردند که زندگی با من نوعی جاد است. فردای آن روز، تلفنی از داسر اجازه گرفتند، چون همسر اولشان در قید حیات بودند. من با ۱۴ سکه‌ای که تعیین کردم، به عقد حاج آقا در آمدم. در عرض سه روز، همه کارها جور شد و من راهی خانه ایشان شدم.

چند که با وجود اختلاف سنی، همسری زنده‌یاد حسنی را پذیرفتید؟

از کودکی ارادت خاصی به روحانیت داشتم. از علایق دوران خردسالی‌ام، نشستن پای منابر و گوش دادن به نصایح علما بود. طبیعتاً حاج‌آقا هم از علمای طراز اول آذربایجان و شهر ارومیه بودند. زندگی کنار عالم مبارزی که تمام عمرش صرف مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی شده است، برایم افتخار آمیز بود.

شرایط زندگی شما با ایشان آن‌هم در دهه‌های پایانی حیات‌شان چگونه بود؟ ایشان در طول روز، چه بر نامه‌هایی داشتند؟

در خانه، همه کارها بر عهده من بود. علاوه بر همسر، منشی و پرستار ایشان نیز نبودم. البته اگر من می‌خواستم، این امکان وجود داشت که چند نفر در رسیدگی به امور منزل به من کمک کنند اما چون جوان بودم، با اشتیاق کارها را انجام می‌دادم. دفتر کار ایشان در منزل واقع شده بود. مسلماً چنین فضای ایجاب می‌کرد تا به خودی خود در جریان همه امور سیاسی، اجتماعی و اقتصادی منطقه قرار گیرم! حاج



زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین غلامرضا حسنی کنار همسرش بانو عفت عربلوی

حق و حقوق فرزندانش را می‌دادند. روزهای جمعه برنامه خاصی داشتند. صبح‌ها بعد از نماز صبح، نماز امام زمان (عج) و جعفر طیار را می‌خواندند. سپس صبحانه می‌خوردند، کمی مطالعه می‌کردند و نهایتاً نزدیک ظهر، با هم برای اقامه نماز جمعه به مسجای ارومیه می‌رفتیم.

به عنوان همسر زنده‌یاد حسنی، چه ویژگی‌هایی را در شخصیت ایشان بارز قلمداد می‌کنید؟

بسیار رشوف القلب بودند. اکثراً همه از من می‌پرسیدند زندگی با حاج‌آقا برایت سخت نیست؟ همیشه جواب می‌دادم: «من شخصاً با حاج آقا مشکلی ندارم، اما زندگی با فرد مجاهدی همچون ایشان مشکلات خاص خودش را دارد، با این همه من هم می‌خواهم تا در این زندگی مبارزاتی، نقشی داشته باشم.» زمانی که در حق کسی ظلم می‌شد، خشمگین می‌شدند. وقتی گروه‌های مختلف سیاسی- اداری کشور و همچنین استان به خانه می‌آمدند و سر مسئله‌ای با هم بحث می‌کردند، صدایشان را می‌شنیدم. حاج‌آقا همیشه در دفاع از مظلوم ساکت نمی‌ماندند و در نهایت شجاعت، از آنان دفاع می‌کردند. فشار عصبی ناشی از کار زیاد، باعث تشدید دیابتشان می‌شد. بعد از رفتن آنها با چهره‌ای مغموم وارد خانه می‌شدند. من از همان روزهای نخست زندگی پذیرفته بودم که باید در چنین لحظاتی سکوت کنم تا کمی آرام شوند. بعد از گذشت دقایقی، خودشان باب صحبت را باز می‌کردند و زبان به گله می‌گشودند.

ایشان بسیار مهمان‌نواز بودند. وقتی تلفنی مهمانی را دعوت می‌کردم، به محض اینکه متوجه می‌شدند مهمان داریم، می‌گفتند به فلاّنی و فلاّنی هم بگو تا بیایند! در عرض چند دقیقه، شمار مهمانان دو برابر می‌شد. روزی همراه با ایشان به روستای بزرگ آباد رفته بودیم. خار کوچکی در چشمم فرو رفت. چیزی به ایشان نگفتم. شب شد و من دیگر نتوانستم درد را تحمل کنم. به حاج‌آقا گفتم چشم خیلی درد می‌کند. ایشان با آن کپولت سن و بیماری که داشتند، شخصاً به مطب دکتر رفتند و او را برای معالجه من به خانه آوردند. هرگز در خانه، زبان تلخ و گزنده‌ای نداشتمند. هر وقت کسی مرتکب اشتباهی می‌شد، او را با آیه و حدیث، امر و نهی می‌کردند. کلام معصومین را سرلوحه زندگی‌شان قرار داده بودند. در منزل تا جایی که می‌توانستند، کسی را به زحمت نمی‌انداختند و خودشان کارهایشان را انجام می‌دادند. ساده‌رستی‌شان، زبازدر عام و خاص بود. در عین سادگی، به آراستگی ظاهرشان اهمیت زیادی می‌دادند.

چرا مرحوم حسنی، همواره مسلح بودند؟ راز اسلحه‌ای که همیشه در دست داشتند، چه بود؟

از روز اول ازدواج متوجه شدم که همیشه یک اسلحه کمری را همراه خودشان حمل می‌کنند. در این باره سؤال کردم، گفتند: «من از ۱۲ سالگی، اسلحه به دست دارم...» در دوران سیاه رژیم پهلوی، از رستمی که به رعیت می‌شد، خطرات خیلی بدی داشتند. در آن دوره همیشه در فکر بودند که چگونه با ظلم مقابله کنند و با آنها بجنگند. از همان دوران، به جوانان روستا آموزش اسلحه می‌دادند. آنها را برای یادگیری به گوه «ماه داعی» می‌بردند و عکس شاه را برای تمرین تیراندازی به آنها نصب می‌کردند و آن را مورد هدف گلوله قرار می‌دادند. بارها مورد سوء قصد گروهک‌های ضد انقلاب قرار گرفتند، اما هیچ کدام از آنها به اهداف پلید خود نرسیدند. ایشان معتقد بودند به دلیل شرایط امنیتی منطقه آذربایجان باید همیشه آماده رویارویی با هر گونه شرارت و هجمه باشیم. در آغاز انقلاب، ایشان همراه تعدادی از علما به حضور امام خمینی – که همیشه از عشق و علاقه خود به ایشان صحبت می‌کردند – می‌رسد. محافظان با مسلح بودن ایشان مخالفت می‌کنند، اما امام خمینی به حاج احمد آقا می‌فرماند: «بگذارید بیاید، من ایشان را از قبل انقلاب می‌شناسم، همه ما مثل آقای حسنی، باید مسلح باشیم.» حتی موقع خواب هم اسلحه را زیر بالش خود می‌گذاشتند! در مهمانی، کشاورزی و تمام لحظات زندگی، اسلحه همراهشان بود. آن قدر اسلحه به دست گرفته بودند که انگشت دستشان حالت خمیده به خود گرفته بود.

نحوه تعامل زنده‌یاد حسنی با دولت‌های وقت چگونه بود و از چه مبنایی نشئت می‌گرفت؟

من اواخر دولت مرحوم آقای هاشمی رفسنجانی، زندگی مشترک خود را با ایشان شروع کردم. بعد از دولت ایشان، آقای خاتمی با شعار آزادی وارد عرصه انتخابات شد. ایشان اعتقاد داشتند که اینگونه تبلیغ شعار آزادی، ترویج بی‌بند و باری است، به همین دلیل و از همان ابتدا، مخالف شعارها و برنامه‌های او بودند. شناخت خوبی هم نسبت به کابینه‌اش داشتند. در سفرهای استانی به پیشوازش نرفتند. چند نفر از استانداری و فرمانداری آمدند تا حاج آقا را راضی کنند در مراسم استقبال شرکت کنند، اما آنها هر چه اصرار کردند، ایشان قبول نکردند. طی آن هشت سال، هرگز با او دست ندادند، حتی در آن هشت سال، در جلسات استانداری هم شرکت نمی‌کردم. بعد روزی استاندار وقت دولت خاتمی، اجازه دیدار با حاج آقا را می‌خواست، ایشان اجازه ندادند. بر این باور بودند که دولت خاتمی، دولت فسادات بود نه اصلاحات! در نماز جمعه و سخنرانی‌هایشان با انتقاد از عملکرد دولت می‌گفتند: «شما روی شاه را سفید کردید! ضرب‌هایی که با شعار آزادی به کشور و اعتقادات جوانان زدید، جبران ناپذیر است.» به دلیل صراحت بیانی که داشتند، از سوی

روزنامه‌های اصلاح‌طلب مورد حمله شدید قرار می‌گرفتند. در دوره اول ریاست جمهوری آقای احمدی‌نژاد هم همیشه از اقدامات ایشان حمایت می‌کردند، البته تا زمانی که او در خط نظام، امام و رهبری بود.

همانگونه که اشاره کردید، زنده‌یاد حسنی در دوران موسوم به اصلاحات، از سوی روزنامه‌های زنجیره‌ای به شدت مورد ترور شخصیت قرار گرفتند. به نظر شما علت این امر چه بود؟

ایشان همیشه حمایت از امام خمینی، رهبر معظم انقلاب اسلامی و ولایت فقیه را تکلیف خود می‌دانستند. هر کس علیه مقدسات نظام مطلب می‌نوشت یا سخنرانی می‌کرد، او را به شدت محکوم می‌کردند. روزنامه صبح امروز با مدیرمسئولی سعید حجاریان، صحبت‌های حاج آقا را به صورت طنز در می‌آورد. آنها با این کارشان قصد تخریب شخصیت سیاسی و اجتماعی ایشان را داشتند! برخی خوشی دوستان، روزنامه‌ها را برایم تهیه می‌کردند. خیلی ناراحت می‌شدم و آنها را به ایشان نشان می‌دادم. حاج آقا ناراحت نمی‌شدند و می‌گفتند: «بگذارید هر چه می‌خواهند بنویسند.» ایشان در برابر همه‌ها تنها از میدان به در نمی‌رفتند، بلکه باز هم در خطبه‌های نماز جمعه، علیه دولت و اقداماتش اعتراض می‌کردند و می‌گفتند: «هر چه از دستتان بر می‌آید، علیه من بنویسید.»

زنده‌یاد حسنی با تدبیر خود، حرکتی را که در حمایت از عبدالله اوجلان در ارومیه آغاز شده بود و می‌رفت تا به یک بحران تبدیل شود، فرو نشانند. از آن ماجرا، چه خاطراتی دارید؟

عبدالله اوجلان رهبر پ ک ک، توسط نیروهای امنیتی ترکیه و در سال ۱۳۷۷ دستگیر شد. گروه‌های وابسته به آنها شهر ارومیه را به آشوب کشیدند. حتی درگیری‌های مسلحانه در شهر ارومیه شروع شد. در خیابان دانشکده، شیشه‌ها را می‌شکستند و به خانه‌ها حمله می‌کردند. با سنگ به ماشین‌های مردم حمله می‌کردند. سطح آشوب‌ها به حدی رسید که نیروهای امنیتی وارد عمل شده بودند. در این اوضاع آشفته، مردم تماس می‌گرفتند و از بی‌تدبیری مسئولان گله می‌کردند. در آن روزها عده‌ای از مردم، جلوی استانداری جمع می‌شدند، اما استاندارد وقت با سخنرانی خود، مردم را عصبانی تر می‌کند. در این شرایط، خبر به حاج آقا رسید. ایشان به شدت از این اقدام عصبانی شدند و در تخطئه این سخنرانی گفتند: «اوجلان چه ربطی به ما دارد؟ در ترکیه یک مسئله‌ای پیش آمده، چرا شهر ما را به آشوب می‌کشید.» در اولین ظهر روز جمعه، همراه با حاج آقا به نماز جمعه رفتم. امامت جمعه آن هفته با حاج آقا قرشی بود. ایشان در خطبه‌ها، مختصراً به موضوع اوجلان اشاره کرد. حاج آقا خواستند تا خودشان بین دو نماز صحبت کنند. پشت تریبون نماز جمعه رفتند و گفتند: «هر اتفاقی که در ترکیه افتاده، همانجا باید حل شود و به ما ربطی ندارد. من دیدم تا صبح نخوابیدم، برای چه خیابان دانشکده را بسته‌اند شیشه‌ها را شکسته‌اند. این قضیه هر چه زودتر باید تمام شود.» بعد از برگشت به خانه، رو به من کردند و گفتند عمامه‌ام را کفن کن. من هم آن را باز کرده و از هر دو طرف دوختم. حاج آقا کفن پوش به سمت کسبول‌گری حرکت کردند. مردم نیز ایشان را همراهی می‌کردند. آشوبگران که «ملاحسنی» را خوب می‌شناختند، حساب کار دستشان آمد. از ترس غاظه را پایان داده و فرار کردند.

جایگاه زنده‌یاد حسنی در استان آذربایجان غربی و شهر ارومیه از مهم‌ترین مدخل‌ها به شخصیت ایشان است. مناسب است تا در پایان این گفت‌وشنود، در این باره نیز به نکاتی اشاره کنید.

از بارز ترین خصلت‌های حاج آقا می‌توان به مردم‌داری‌شان اشاره کرد. در خانه و دفتر ایشان شبانه‌روز به روی مردم باز بود. گاهی نیمه‌های شب، زنگ خانه به صدا در می‌آمد و کسانی که مشکل داشتند، به ما مراجعه می‌کردند. حتی بعضی مراجعات، برای قتل، دیه، طلاق و از این قبیل مسائل بود. اصلاً نمی‌گفتند الان شب است و بعداً بیاید. تا جایی که امکان داشت، در کمک به حل مشکلات مردم کوتاهی نمی‌کردند، ولی بعضی از اوقات نه از دست ما کاری بر می‌آمد و نه قانون، آنگاه غصه آن روی دلمان سنگینی می‌کرد. حاج آقا آن‌ته تنها به مشکلات مسلمانان، بلکه به مسائل مسیحیان، آشوریان و... نیز رسیدگی می‌کردند. خاطرم است یک دختر مسیحی، عاشق پسر ی مسلمان شده بود، اما خانواده دختر مخالف سرسخت این ازدواج بودند. آنها هر کاری کردند که دخترشان منصرف شود، حتی چندین بار او را تهدید به مرگ کردند، اما فایده‌ای نداشت. آنها بعد از اینکه دیدند اصرارشان تأثیر ندارد، از ایران رفتند. دختر مسیحی چند روز در خانه ما مهمان بود تا اینکه مسلمان و عقد ازدواج بین او و پسر مسلمان جاری شد. حاج آقا در تهیه ملزومات ابتدایی زندگی به آنها کمک هم کردند.

حاج آقا خود را یک روحانی کشاورز می‌دانستند. از این راه نه تنها خانواده خود، بلکه سربازان دفاع مقدس و نیازمندان را نیز بهرمند می‌کردند. مردی خاص که با مردبان روزگار خود، ابتدا قابل قیاس نبودند. روحانی مبارزی بودند که در روزهای نبرد، سوار بر تانک می‌شدند، اسلحه به دست می‌گرفتند و می‌جنگیدند، اما در زمین کشاورزی، با دستان خود نهال می‌کاشتند و گندم درو می‌کردند. مردم در روز تشییع بیکر آن مرد بزرگ و پر صلابت، علاقه خود را به یک عمر مبارزه او نشان دادند،